

به نام خدا

نقدی بر "کدامین پلیسا"

شماره داستان : دو

پیشگفتار ...

حج / 73:

((ای مردم، مثلی زده شد. بدان گوش دهید. کسانی که آنها را به جای الله به خدایی می خوانید، اگر همه گرد آیند مگسی را نخواهند آفرید، و اگر مگسی چیزی از آنها برباید باز ستاندنش را نتوانند. طالب و مطلوب هر دو ناتوانند.))

شروع ...

(این متن در مورد شیوه ی نگارش، چیزی ندارد. تمامی در مورد انگیزه است.)

ما کجاییم؟

.....

تصادفی می شود.

مجبورند که پاهای طرف را قطع کنند و پاهای دیگری به جایش بگذارند.

مدتی بعد، از کوه پرت می شود.

جفت دست هایش می شکنند. آخ. چه دردی کشید.

دست هایش دیگر بدردش نمی خورند. باید عوض شود. عوض هم می شود.

روده اش. روده اش هم کرم می گیرد. عوض می شود. عوض می کنند.

قلبش. عوض می شود.

ششش. عوض می شود.

کلیه، نای، معده و همه و همه اش عوض می شود.

بیچاره. چه دردی کشید. مدام زیر تیغ جراحی بود.

سوال من این است:

چه کسی زیر تیغ بود.

از هر که بپرسی، خواهد گفت :

او.

اگر بپرسی که او را به من نشان بده، خواهد گفت که او که بر سر تخت بیمارستان است. به آنجا اشاره می

کند.

جلوتر می رویم.

می پرسم، او کجاست؟

می گوید که اینجا روی تخت دراز کشیده است.

کجای تخت؟

دستش را می برد و دست او را به ما نشان می دهد.

دستش را می گیریم. باز سوال می کنیم که او را به من نشان بده.

نمی تواند. چرا که دست های خودش نیست. فوقش هم که دست های خودش باشد، ... در دستان ما تنها

یک مقدار سلول را می بینیم که شعوری ندارند.

مجبور است که بگوید که او در سرش است.

باز سوال می کنیم که کجای سرش. دقیقاً برای من مشخص کن.

خواهش می کنم.

(محل فکر)

.....

انسان، در مغزش است. این بر ما معلوم شد.

اما کجای مغزش.

آیا اگر قطعه ای از مغزمان را هم جراحی کنند، ما تغییر می کنیم. (خدای نکرده!)

مثلاً بیایند و قسمت کوچکی از مغز را جدا کنند و بردارند. به فرض نیمی از مغز را بردارند. و یک مغزی را

که به روش همانند سازی تولید کرده اند را به جایش بگذارند.

از کجا معلوم که ما آن قسمتی نباشیم که جدا کرده اند.

آن مرد.

باز هم دچار تومور مغزی می شود. مجبورند که باز مغزش را عمل کنند. نیمی از مخچه ی قبلی اش را هم

برمی دارند و عمل می کنند. اینبار باید خیلی مراقب باشند که اشتباهی او را در نیاورند. چرا که ممکن است که در

یکی از بافت های انتهایی مخچه باشیم.

شاید هم اصلاً در مخچه نباشیم.

ما.

شاید در این سمت سرمان باشیم. شاید هم در آن سمت سرمان. شاید هم در اعصاب پشت چشم نشسته

ایم.

و اینکه آیا:

آیا ما یک مقدار بافت سلولی هستیم. به فرض در کنار گوشمان، دو سانتی متر تو تر!
آیا هنگامی که هد می زنیم، دچار غم شدید می شویم، یا هنگامی که نگاه گیرا و بریده می بینیم.

(محل فکر)

.....

آیا ثابت شدن اینکه ما در سلول های حافظه ی مغزمان نیستیم، می تواند کمکی به درک خدا کند.
می گویم : بله.

اینگونه که : (علت داستان "کدامین پلیسا")

روباتی را ساخته اند که به هیچ وجه با انسان تفاوت ندارد.

اما آن مرد از شنیدن جواب "دوستت دارم" آن روبات شاد نمی شود.

چه تفاوتی است، بین یک روبات فوق العاده زیبا، با یک دختر نه چندان زیبا.

در مگس چه چیزی است که سازندگان سفینه های قول پیکر توانایی ساخت آن را ندارند.

مگس، اراده دارد.

اراده را اینطور تعریف می کنم :

موجودی اراده دارد که اگر به ما برخورد کند و ما دردمان بگیرد، از او ناراحت می شویم.

مگس ویز ویز می کند. ما را دیوانه می کند. می گوئیم:

تو را من نمی گیرم!

حال تصور کنید که یک مگسی است که آن را برای جاسوسی ساخته اند.

او را له می کنیم. اما راحت نمی شویم. می گوئیم که ای رئیس سازمان جاسوسی، فکر می کنی که دستم

به تو نمی رسد!

مگس اراده است.

انسان نمی تواند اراده تولید کند.

اراده، چیزی نیست جز قسمتی از خدای تبارک و تعالی.

سارتر چیز جالبی می گوید.

می گوید که انسان ها نمی توانند خودشان در مورد خودشان نظر بدهند. مجبورند که کارهایی کنند و نتیجه ی کارهایشان را ببینند و از وجود خودشان آگاه شوند. به بیان دیگر، انسان خود را در آینه ی دیگران می بیند. انسان به تایید نیاز دارد.

یگانه منبع تایید خداوند است. از منبع بی پایان خود، به هر موجودی که به دنیا می آید، مقداری را هدیه داده است.

اینکه ما به دنبال نظر مثبت دوست دخترمان هستیم، به آن خاطر است که غیر مستقیم می خواهیم که خود را از نظر خدا سیراب کنیم. به خودمان بگوییم که آن دختر مرا پسندید. پس من بزرگم. و خداوند بزرگ هم مرا دوست خواهد داشت.

اما این کار کفر است. غیر پرستی است. نظر را باید از منبع نظر دریافت کرد. باید به وجدان رجوع کرد.

سخت ترین کارهای بشر، رجوع به وجدان خویش و حرف زدن با خویشتن است. چرا که حرف زدن با خود، حرف زدن با خداست. خداوند بر در دل ما نشسته است. کنار آئورت منظورم نیست. منظورم شکستگی است که بزرگی به همراه دارد. منظورم توبه است. منظورم بازگشت است.

خوشبختانه به صورت اتفاقی، تکامل طبیعی آدمی آن طوری صورت گرفته که همگی می توانند خدا را حس کنند! خوشبختانه همگی بر حسب اتفاق می توانند بفهمند که عدالت خوب است! می توانند بفهمند که کار اخلاقی کاری است که خداوند تامین کننده ی انرژی اش باشد! ما نیازمند به تایید هستیم.

اما، لذت بخش ترین کار ها برای انسان، رجوع به وجدان خویش و صحبت با خداوند است. همه چیز را فراموش می کند. تنها یک مغز قوی می خواهد که شکستن در مقابل او را سودمند جلوه دهد. سپس، ببرید گنج سعادت را!

انسان های پیرامون ما، تنها واسطه هایی هستند. ولی این غلط است که تا زمانی که با منبع اولیه در ارتباطیم، از روی کوچک خواهی و تقلب و درزی شخصیت به دختر مردم و بت و قدرت های بزرگ و چه و چه رو بیاندازیم.

(محل فکر)

.....

مثالی دیگر.

پسری را در سلول انفرادی انداخته اند.

پس از چند روز دختری را هم به آن داخل می اندازند.
همدیگر را در آغوش می کشند. بی نیاز می شوند. انگار نه انگار که در داخل سلول هستند.
ممکن است که سال ها هم به عشق وادار کردن یکدیگر برای نثار لبخند، در آن داخل زندگی کنند و دلشان
نخواهد که حتی بیرون بیایند.
همان چیزی که در مورد سارتر گفتم.
دنیا هم چنین سلولی است.
مدام در پی اینیم که به دنبال لبخند باشیم. در حالی که لبخند اصلی بر کنار دلمان به دنبال ماست!
ای خداوند بزرگ. من دیگر نمی دانم که چرا از این دنیا به این بدی یاد می کنند.

(محل فکر)

.....
به امید خدا :
داستانی در مورد مثال اول خواهم آورد که ما در کجای سرمان هستیم. شاید هم اسمش را "در کنار
ویکتوریا" بگذارم.
داستان اینکه انسان چیزی نیست جز اراده و این پوشش خاکی، تنها گمراه کننده و در واقع خمار کننده ی
ماست.
داستانی هم در مورد سوم خواهم آورد که در مورد "کار اخلاقی" خواهد بود. اسمش را هم شاید "آن
طرف تپه" بگذارم.

.....
تنها یک خواهش از شما دارم:
البته خواهش سختی است. پس، اگر نظر مرا بخواهید می گویم: آن را بگذارید برای زمان استراحتتان.
سعی کنید که او را پیدا کنید. چرا که اگر نکنید، پس برای چه زنده اید!
اصلاً ولش کن. تنها فکر کنید که چرا زنده اید؟

خدا را پیدا کنید.

(محل فکر)

.....
و در انتها، خدا یا شکر. و اینکه این نوشته های شکر گویی من نسبت به تو، چه بسیار

با
آن حرف هایی که بین من و تو در دل من رد و بدل می شود، فرق دارد.
اصلاً شبیه نیست.

پایان.

1386/11/10

حامد26 (حامد احمدی)

www.hamed26.blogfa.com
